



Critique of Paul Horwich's Interpretation of Later Wittgenstein's Metaphilosophy; Pure Description and Theoretical Structure Challenge



ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Mohammad Ghorbanian H.*

Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, University of Isfahan, Isfahan, Iran

Moeini Sh.

Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, University of Isfahan, Isfahan, Iran

How to cite this article

Mohammad Ghorbanian H, Moeini Sh. Critique of Paul Horwich's Interpretation of Later Wittgenstein's Metaphilosophy; Pure Description and Theoretical Structure Challenge. Philosophical Thought. 2026;6(2):125-139.

ABSTRACT

Late Ludwig Wittgenstein's philosophy, with its emphasis on the central role of language in generating and resolving philosophical misunderstandings, offers a metaphilosophical approach that moves philosophy away from its traditional theoretical mode and transforms it into an essentially descriptive, therapeutic, and anti-theoretical activity. Paul Horwich, in Wittgenstein's Metaphilosophy, proposes an eight-step project in which traditional philosophical problems are identified as pseudo-problems, and Wittgenstein's therapeutic solution is reinterpreted. The central question is to what extent Horwich's reinterpretation is consistent with Wittgenstein's purely descriptive and anti-theoretical spirit. The findings indicate that Horwich is notably successful in emphasizing the role of language, defending anti-theoretical philosophy, and clarifying its therapeutic dimension. However, in presenting the eight-step project as a form of systematization, in claiming that all philosophical problems can be reduced to an a priori/a posteriori conflict as an overgeneralization, in displaying inconsistency in the analysis of the problem of consciousness, and in attributing explanatory power to philosophical theories, he introduces tensions that at times steer his interpretation toward theoretical construction.

Keywords Metaphilosophy; Later Wittgenstein; Paul Horwich; Anti-theoretical and therapeutic Approach

*Correspondence

Address: Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, University of Isfahan, Hezar Jarib Street, Isfahan, Iran. Postal Code: 8174673441

Phone: +98 (31) 37933155
h.ghorbanian@ltr.ui.ac.ir

Article History

Received: January 15, 2026

Accepted: February 23, 2026

ePublished: March 6, 2026

CITATION LINKS

[Bunnin & Yu, 2004] The Blackwell dictionary of Western philosophy; [Crary & Read, 2000] The new Wittgenstein; [Hodjati et al., 2014] In defense of Paul Horwich's theory of meaning against critics; [Horwich, 1999] Truth; [Horwich, 2013] Wittgenstein's metaphilosophy; [Hutto, 2003] Wittgenstein and the end of philosophy: Neither theory nor therapy; [Meshkat, 2013] The beginning of philosophy from the viewpoint of later Wittgenstein and Hegel; [Mohammad Ghorbanian, 2021] Consideration and critique of Horwich's solution for the liar paradox in terms of the minimalist theory of truth; [Mohammad Ghorbanian & Hojjati, 2010] Paul Horwich: Minimalist theory of truth and scientific realism; [Mosmer, 2019] Horwich's criticism of Kripke's account of rule-following; [Norman, 1976] Hegel's "phenomenology": A philosophical introduction; [Putnam, 1981] Reason, truth and history; [Wittgenstein, 2006] Blue book; [Wittgenstein, 2009] Philosophical investigations; [Wittgenstein, 2019] Philosophical investigations; [Wittgenstein, 2021] Tractatus logico-philosophicus;

نوع مقاله: پژوهشی اصیل

نقد تفسیر پل هورویچ از فرافلسفه ویتگنشتاین متاخر؛ چالش توصیف محض و ساختارسازی نظری

هومن محمدقربانیان*

گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

شیما معینی

گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

چکیده

فلسفه متاخر ویتگنشتاین، با تأکید بر نقش محوری زبان در ایجاد و رفع سوءتفاهم‌های فلسفی، رویکردی فرافلسفی ارائه می‌دهد که فلسفه را از حالت نظریه‌پردازانه سنتی خارج می‌سازد و به فعالیتی اساساً توصیفی، درمانی و ضدنظری تبدیل می‌کند. پل هورویچ در کتاب *فرافلسفه ویتگنشتاین* با طرح پروژه‌ای هشت‌مرحله‌ای، مسایل فلسفی-سنتی را به عنوان شبه‌مساله شناسایی و راه حل درمانی ویتگنشتاین را بازخوانی می‌کند. مساله اصلی این است که بازخوانی هورویچ تا چه اندازه با روحیه توصیفی محض و ضدنظری او سازگار است. یافته‌ها نشان می‌دهد که هورویچ در تأکید بر نقش زبان، دفاع از ضدنظری‌بودن و روشن کردن جنبه درمانی موفقیت چشمگیری داشته، اما در پروژه هشت‌مرحله‌ای به عنوان نوعی نظام‌سازی، ادعای تحویل همه مسایل به تعارض پیشینی/پسینی به عنوان تعمیم افراطی، ناسازگاری در تحلیل مساله آگاهی و سخن از قدرت تبیینی نظریه‌های فلسفی، تناقضاتی ایجاد کرده که تفسیر او را گاهی به سمت نظریه‌پردازی سوق می‌دهد.

کلیدواژگان: فرافلسفه، ویتگنشتاین متاخر، پل هورویچ، رویکرد ضدنظری و درمانی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۰/۲۵

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۲/۰۴

تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۱۲/۱۵

*نویسنده مسئول: h.ghorbanian@ltr.ui.ac.ir

آدرس مکاتبه: اصفهان، خیابان هزار جریب، دانشگاه اصفهان، دانشکده ادبیات، گروه فلسفه

تلفن محل کار: ۰۳۱۳۷۹۳۳۱۵۵

مقدمه

فلسفه لودویگ ویتگنشتاین متاخر، یکی از برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین جریان‌های فکری در تاریخ فلسفه معاصر به شمار می‌رود. این فلسفه نه‌تنها مرزهای فلسفه سنتی را به چالش کشید و جابه‌جا کرد، بلکه با ارائه نگاهی کاملاً نوین به نقش زبان در شکل‌گیری و حل مسایل فلسفی، زمینه‌ساز تحولات عمیق و پایداری در فلسفه تحلیلی شد. ویتگنشتاین در آثار متاخر خود، به‌ویژه در کتاب *پژوهش‌های فلسفی*، که معمولاً در تقابل با آثار دیگر او مانند *کتاب آبی* [Wittgenstein, 2006] و *تراکتاتوس* [Wittgenstein, 2021] خوانده می‌شوند، فلسفه را از حالت نظام‌مند و نظریه‌پردازانه سنتی خارج ساخت و آن را به سوی رویکردی اساساً درمانی و توصیفی هدایت کرد. او فلسفه را به عنوان «مبارزه‌ای بر ضدافسون‌شدگی فاهمه ما توسط امکانات زبان» توصیف می‌کند [Wittgenstein, 1953/2009: §109]. از این منظر، مسایل فلسفی اغلب نه ناشی از کمبود داده‌های تجربی یا خطاهای منطقی محض، بلکه محصول سوءتفاهم‌های زبانی، قیاس‌های نادرست و تعمیم‌های افراطی هستند که ذهن فیلسوف را به سردرگمی می‌کشانند. به تعبیر هورویچ، «مسایل فلسفی معمولاً مبتنی بر سردرگمی هستند نه چهل ساده» [Horwich, 1999: 7]. فلسفه، در نگاه ویتگنشتاین، وظیفه‌ای درمانی دارد: نشان‌دادن راه خروج از این سردرگمی‌ها و منحل کردن شبه مسایل از طریق بازبینی دقیق کاربرد واژگان در زندگی روزمره [Horwich, 2013: 2].

با وجود اینکه در دهه‌های اخیر اقبال عمومی به مطالعه ویتگنشتاین در برخی محافل فلسفی کاهش یافته است، همچنان فیلسوفانی چون پل هورویچ با جدیت به بازخوانی و دفاع از ایده‌های این فیلسوف اتریشی می‌پردازند. هورویچ در کتاب مهم خود با عنوان *فرافلسفه ویتگنشتاین* (Wittgenstein's Metaphilosophy) تفسیری جامع و منظم از جنبه‌های فرافلسفی اندیشه ویتگنشتاین ارائه می‌دهد. او پروژه‌ای هشت‌مرحله‌ای را طرح می‌کند که طی آن، مسایل فلسفه سنتی به عنوان شبه‌مساله شناسایی، صورت‌بندی مجدد و در نهایت منحل می‌شوند، بدون آنکه فلسفه به طور کلی نفی یا کنار گذاشته شود. هورویچ تاکید دارد که ویتگنشتاین هرگز قصد پایان‌دادن به فلسفه را نداشت؛ بلکه می‌خواست آن را از علم‌زدگی، انتظار علمی‌شدن و نظریه‌پردازی‌های افراطی‌رهایی بخشد و جایگاه واقعی‌اش را به عنوان فعالیتی توصیفی و درمانی بازسازی کند [Horwich, 2013: 21-22]. این تفسیر، در واقع بازخوانی مجددی از پروژه معروف ویتگنشتاین در منحل‌کردن مسایل فلسفی است، اما با این تفاوت کلیدی که هورویچ سعی در حفظ فلسفه به عنوان رشته‌ای معتبر و ضروری دارد.

پژوهش حاضر با هدف بررسی دقیق و ارزیابی انتقادی تفسیر پل هورویچ از دیدگاه فرافلسفی ویتگنشتاین متأخر انجام شده است. مساله اصلی این است که هورویچ چگونه و با چه ابزارهای تفسیری، دیدگاه فرافلسفی ویتگنشتاین را بازخوانی می‌کند و این بازخوانی تا چه اندازه با روحیه ضدنظری، زبان‌محور و درمانی اندیشه اصلی ویتگنشتاین سازگار است؟ این پژوهش صرفاً یک شرح توصیفی و خنثی از آرای هورویچ نیست؛ بلکه دارای رویکرد تحلیلی و انتقادی است و کوشش می‌کند تناقضات درونی تفسیر او را آشکار سازد. یافته‌های اولیه این پژوهش نشان می‌دهد که هورویچ به‌درستی بر جنبه‌های ضدنظری و زبان‌محور فلسفه ویتگنشتاین متأخر تاکید ورزیده است، اما برخی از برداشت‌ها و ساختارسازی‌های او خود رنگ و بوی نظری به خود گرفته و ناسازگاری‌هایی با روحیه توصیفی محض ویتگنشتاین ایجاد کرده است.

اهمیت این موضوع از چندین منظر قابل توجه است. نخست، ویتگنشتاین یکی از معدود فیلسوفانی است که به نقش محوری و تعیین‌کننده زبان در ایجاد معماهای فلسفی توجهی عمیق و بی‌سابقه داشته است. او نشان می‌دهد که بسیاری از مسایل فلسفی ریشه در بدفهمی‌هایی دارند که «به کاربرد کلمات مربوطاند و پدید آمده‌اند، در زمره چیزهای دیگر، توسط قیاس‌هایی میان شکل‌های بیان در نواحی مختلف زبان» [Wittgenstein, 2019: §90]. هورویچ نیز این نقش کلیدی زبان را به‌خوبی در تفسیر خود برجسته می‌سازد و تاکید می‌کند که فلسفه باید سردرگمی‌ها را با «مرتب‌کردن آنچه که از پیش در ذهن موجود است» رفع کند، بدون آنکه به اکتشافات جدید یا نظریه‌های تازه نیاز باشد [Horwich, 2013: 9]. یا به تعبیر دیگر، فلسفه بیش از آنکه یک نظریه باشد، یک فعالیت است و هدف آن، نشان‌دادن سوءکاربرد از زبان روزمره از طریق روشن‌سازی گزاره‌هاست [Bunnin & Yu, 2004: 739].

دوم، موضوع فرافلسفه، یعنی تأمل در ماهیت، روش و حدود خود فلسفه، در مطالعات فارسی‌زبان کمتر مورد توجه قرار گرفته است. کتاب هورویچ تاکنون به زبان فارسی ترجمه نشده و پژوهش‌های موجود در ایران عمدتاً بر جنبه‌های دیگر آرای او، مانند نظریه حداقلی صدق و معناداری، متمرکز بوده‌اند [Mohammad Ghorbanian & Hojjati, 2010; Mohammad Ghorbanian, 2021; Hodjati et al., 2014]. این پژوهش می‌تواند سهمی موثر در روشن‌کردن نقش هورویچ در تفسیرهای معاصر فلسفه ویتگنشتاین داشته باشد و زمینه‌ای برای مطالعات بعدی فراهم آورد.

انتخاب این موضوع برای پژوهش، ریشه در رابطه‌ای دارد که فلسفه می‌تواند با زندگی روزمره برقرار کند. عنوان کتاب هورویچ از همان ابتدا جالب و تامل‌برانگیز به نظر می‌رسد و پرسشی اساسی ایجاد می‌کند: تفاوت اصلی فلسفه ویتگنشتاین با فلسفه فیلسوفان دیگر در چیست؟ آیا او واقعاً ضد فلسفه است و فلسفه‌ورزی را نادرست می‌داند، یا نوعی فلسفه نوین و فراتر از دیدگاه سنتی بنیاد نهاده است؟ این پرسش‌ها انگیزه اصلی بررسی تفسیر هورویچ را تشکیل دادند، به‌ویژه آنکه او به‌خوبی علیه اتهام ضد فلسفه‌بودن ویتگنشتاین دفاع می‌کند و نشان می‌دهد که ویتگنشتاین نه تنها فلسفه را حفظ کرده، بلکه آن را به شکلی درمانی، توصیفی و عاری از نظریه‌پردازی‌های علمی‌گونه بازتعریف نموده است.

سوالات کلیدی پژوهش نیز به شرح زیر است: چگونه هورویچ موفق می‌شود صورت کلی همه مسایل فلسفی را به شکل تعارض میان یک اصل پیشینی و واقعیتی پسینی تحویل کند؟ از نظر هورویچ، چگونه می‌توان همه مسایل فلسفه را منحل ساخت، اما همچنان از وجود و اهمیت فلسفه دفاع کرد و آن را رشته‌ای معتبر شمرد؟ و بالاخره، چرا زبان و استفاده نادرست از آن، منشا اصلی بسیاری از ابهامات و سردرگمی‌های فلسفی به شمار می‌رود؟

پیشینه پژوهش عمدتاً به آثار زیر بازمی‌گردد که پژوهش حاضر در ادامه و تکمیل آنها شکل گرفته است: محمد قربانیان و حجتی [Mohammad Ghorbanian & Hojjati, 2010] در مقاله «پل هورویچ، تئوری حداقلی صدق و مساله واقع‌گرایی علمی» به بررسی و نقد سه ادعای اصلی نظریه حداقلی صدق هورویچ پرداخته‌اند. محمد قربانیان [Mohammad Ghorbanian, 2021] در مقاله «بررسی و نقد راه حل هورویچ برای پارادوکس دروغگو مطابق نظریه حداقلی صدق» کاستی‌های این نظریه را در حل پارادوکس نشان داده است. همچنین، حجتی و دیگران [Hodjati et al., 2014] در دفاع از نظریه معناداری هورویچ، بر لزوم توجه به کاربردهای غیرمعمول واژگان تاکید کرده‌اند. آثار دیگری چون متمر [Mosmer, 2019] که به نقد پاسخ هورویچ به کریکی می‌پردازد، و مشکات [Meshkat, 2013] که مقایسه‌ای تطبیقی میان ویتگنشتاین متاخر و هگل ارایه می‌دهد، زمینه‌های مرتبطی برای این پژوهش فراهم آورده‌اند.

در نهایت، این پژوهش کوششی است برای روشن‌ساختن تنش میان توصیف محض که ویتگنشتاین به‌شدت بر آن پای می‌فشارد و فلسفه را «همه چیز را همان‌طور که هست باقی می‌گذارد» [Wittgenstein, 2019: §124] و ساختارسازی‌های نظری که در تفسیر هورویچ مشاهده می‌شود. امید است این بررسی نه تنها به درک عمیق‌تری از فرافلسفه ویتگنشتاین بینجامد، بلکه نقاط مبهم و تناقض‌آمیز تفسیر هورویچ را آشکار سازد و زمینه‌ای برای بحث‌های بیشتر در حوزه فلسفه زبان و فرافلسفه در مطالعات فارسی‌زبان فراهم کند. همان‌گونه که ویتگنشتاین می‌گوید: «هدف تو در فلسفه چیست؟ به مگس، راه خروج از بطری مگس‌گیر را نشان‌دادن» [Wittgenstein, 1953/2009: §309].

بازسازی تحلیلی تفسیر پل هورویچ از فرافلسفه ویتگنشتاین

پل هورویچ در کتاب *فرافلسفه ویتگنشتاین* یکی از جامع‌ترین و منظم‌ترین تفسیرهای معاصر از فرافلسفه ویتگنشتاین متاخر را ارایه کرده است. او تلاش می‌کند اندیشه پراکنده و غیرنظام‌مند ویتگنشتاین را به شکلی منسجم، قابل فهم و قابل دفاع برای مخاطبان امروزی بازسازی کند، بدون آنکه به دام نظریه‌پردازی سنتی بیفتد. هورویچ بر این نکته تاکید دارد که ویتگنشتاین هرگز قصد پایان‌دادن به فلسفه را نداشته، بلکه می‌خواسته آن را از علم‌زدگی، انتظار علمی‌شدن و نظریه‌پردازی‌های افراطی رهایی بخشد و به جایگاه واقعی

خود به عنوان فعالیتی اساساً توصیفی، درمانی و ضدنظری بازگرداند [Horwich, 2013: 21-22]. این تفسیر نه تنها جنبه‌های زبان‌محور و درمانی فلسفه ویتگنشتاین را برجسته می‌کند، بلکه کوششی است برای نشان‌دادن اینکه چگونه این رویکرد همچنان می‌تواند در حل سردرگمی‌های فلسفی معاصر مفید باشد.

ایده مرکزی؛ فلسفه به مثابه تشخیص و رفع شبه‌مساله

ایده محوری تفسیر هورویچ این است که اکثر مسایل فلسفی سنتی، در واقع شبه‌مساله (pseudo-problem) هستند و نه مسایل واقعی درباره جهان. این شبه مسایل محصول سوءکارکرد زبان، تعمیم‌های ناموجه، قیاس‌های گمراه‌کننده میان بازی‌های زبانی مختلف و پذیرش پیش‌فرض‌های بدون استدلال کافی به شمار می‌روند [Horwich, 2013: 1-3, 8-9]. هورویچ بارها تکرار می‌کند که مشکلات فلسفه ناشی از چهل ساده نیستند، بلکه از تفکر نامنظم، استفاده نادرست از زبان و تصاویر گمراه‌کننده زبانی نشأت می‌گیرند. او مدعی است که جملات و اظهارات فلسفی سنتی اغلب به نظر معنادار می‌رسند، اما یک تحلیل مفهومی دقیق نشان خواهد داد که عمق و جذابیت ظاهری آنها توهمی بیش نیست [Horwich, 2013: 89].

این برداشت مستقیماً از تأکید ویتگنشتاین متأخر الهام گرفته شده است. ویتگنشتاین در پژوهش‌های فلسفی (۹۰S) تأکید می‌کند که بسیاری از بدفهمی‌ها «به کاربرد کلمات مربوطاند و پدید آمده‌اند ... توسط قیاس‌هایی میان شکل‌های بیان در نواحی مختلف زبان» [Wittgenstein, 1953/2009: §90]. هورویچ این بینش را به سطح یک الگوی تحلیلی ارتقا می‌دهد و استدلال می‌کند که فلسفه باید با «مرتب‌کردن آنچه که از پیش در ذهن موجود است» [Horwich, 2013: 9]. سردرگمی‌ها را رفع کند، بدون نیاز به اکتشافات جدید یا نظریه‌های تازه. این دیدگاه با قرائت درمانی استنلی کاول نیز همخوان است که سردرگمی فلسفی را ناشی از کشش به سوی تبیین‌های فرافکنی واژگان می‌داند [Crary & Read, 2000: 8].

پروژه هشت‌مرحله‌ای هورویچ

هورویچ برای عملیاتی‌کردن ایده مرکزی خود (شبه‌مساله‌بودن مسایل فلسفی) و ارایه یک بازسازی منظم از رویکرد درمانی ویتگنشتاین، پروژه‌ای هشت‌مرحله‌ای طراحی کرده است. این پروژه، قلب تفسیر هورویچ را تشکیل می‌دهد و تلاشی است برای نشان‌دادن اینکه چگونه مسایل فلسفی شکل می‌گیرند، چرا پایدار می‌مانند و چگونه می‌توان آنها را منحل کرد. در ادامه، هر مرحله به طور مبسوط بررسی می‌شود:

مرحله ۱: تحلیل شناخت علمی و انتظار علمی‌شدن از فلسفه

هورویچ در این مرحله ابتدا به ریشه‌شناسی مشکل اصلی می‌پردازد: بسیاری از فیلسوفان سنتی، ناخودآگاه فلسفه را با علم همسان انگاشته و از آن انتظار داشته‌اند که مانند علوم طبیعی، قوانین کلی، تبیین‌های علی و پیش‌بینی‌های دقیق ارایه دهد. این انتظار نادرست، فلسفه را به سمت حوزه‌ای سوق داده که در آن به دنبال «حل» مسایل به شیوه علمی است. هورویچ تأکید دارد که این گرایش، یکی از علل اصلی سردرگمی دایمی فلسفه بوده است. برای مثال، در فلسفه ذهن، فیلسوفان اغلب انتظار دارند که آگاهی را مانند یک پدیده فیزیکی تبیین کنند، در حالی که ویتگنشتاین چنین انتظاری را محصول سوءتفاهم زبانی می‌داند.

مرحله ۲: روشن‌شدن علت نیاز فلاسفه به استفاده از تمثیل و تشبیه

در این مرحله، هورویچ بررسی می‌کند که چرا فیلسوفان به طور مداوم به تمثیل‌ها متوسل می‌شوند. او استدلال می‌کند که زبان روزمره برای بیان مفاهیم فلسفی ناکافی به نظر می‌رسد، بنابراین فیلسوفان از تمثیل‌های گرفته‌شده از حوزه‌های آشنا مانند ماشین، تئاتر، یا کامپیوتر استفاده می‌کنند. این تمثیل‌ها ابتدا مفیدند، اما به تدریج تبدیل به تصویب‌های مسلط و گمراه‌کننده می‌شوند. مثال کلاسیک، تمثیل «ذهن به مثابه تئاتر داخلی»

است که در مساله آگاهی و زبان خصوصی منجر به تصور یک عرصه خصوصی درونی می‌شود. هورویچ نشان می‌دهد که این تمثیل‌ها، دقیقاً همان «تصاویر»ی هستند که ویتگنشتاین (۱۱۵S) هشدار داده بود ما را اسیر خود می‌کنند.

مرحله ۳: درک علت نیاز به تعمیم‌های افراطی

هورویچ در این مرحله به یکی از کلیدی‌ترین بینش‌های ویتگنشتاین می‌پردازد: طلب کلیت و تعمیم بیش از حد. او توضیح می‌دهد که فیلسوفان اغلب از یک کاربرد خاص زبان مثلاً کاربرد واژه «دانستن» در زمینه مشاهده خارجی، به طور افراطی تعمیم می‌دهند و آن را به همه موارد از جمله گزارش‌های حسی اول شخص گسترش می‌دهند. این تعمیم، سرچشمه بسیاری از پارادوکس‌ها است. مثال بارز، تعمیم مفهوم «تقسیم‌پذیری» از اشیای مادی به فضا و زمان در پارادوکس‌های زنون است که منجر به انکار حرکت می‌شود.

مرحله ۴: روشن کردن ویژگی‌های خاص فلسفه

هورویچ ویژگی‌های ذاتی فلسفه سنتی را بررسی می‌کند: جست‌وجوی اصول پیشینی (*a priori*)، انتظار انسجام درونی مطلق، و تمایل به قدرت تبیینی. او نشان می‌دهد که این ویژگی‌ها، فلسفه را به سمت بن‌بست سوق می‌دهند. برای مثال، فیلسوف در جست‌وجوی یک اصل پیشینی «آزادی اراده» است، اما با شواهد پسینی جبرگرایی علمی مواجه می‌شود. این ویژگی‌ها، جهت‌گیری کلی فلسفه را تعیین می‌کنند و آن را از توصیف محض دور می‌سازند.

مرحله ۵: پارادوکس‌های مراحل یک تا چهار

در این مرحله، تعارض‌های ناشی از مراحل قبلی آشکار می‌شوند. هورویچ مثال می‌زند که وقتی انتظار علمی (مرحله ۱)، تمثیل‌های گمراه‌کننده (مرحله ۲)، تعمیم افراطی (مرحله ۳) و ویژگی‌های ذاتی فلسفه (مرحله ۴) با هم ترکیب می‌شوند، پارادوکس‌هایی مانند پارادوکس دروغگو، مساله هابز (جبر و اختیار) یا دوگانگی ذهن-بدن ایجاد می‌شود.

مرحله ۶: سردرگمی دایمی در فلسفه

هورویچ توضیح می‌دهد که چرا علی‌رغم قرن‌ها تلاش، فلسفه همچنان در سردرگمی باقی مانده است. او استدلال می‌کند که این سردرگمی ساختاری است و ریشه در پیش‌فرض‌های پنهان زبانی دارد. بدون تشخیص شبه‌مساله‌بودن، فیلسوفان در چرخه‌ای بی‌پایان از نظریه‌سازی گرفتار می‌مانند.

مرحله ۷: نظریه‌پردازی‌های علمی‌گونه برای فرار از این سردرگمی

در این مرحله، واکنش نادرست فیلسوفان سنتی نقد می‌شود: ساختن نظریه‌های پیچیده و علم‌گونه مانند فیزیکالیسم، دوگانه‌گرایی، یا فانکشنالیسم در فلسفه ذهن برای حل تعارض‌ها. هورویچ این رویکردها را «فرار به جلو» می‌نامد که مشکل را عمیق‌تر می‌کنند.

مرحله ۸: منحل کردن مسایل فلسفی با روش تحلیل فلسفی به مثابه تراپی

مرحله نهایی، بازگشت به رویکرد اصلی ویتگنشتاین است. اینجا فلسفه به عنوان درمان عمل می‌کند: با بازبینی کاربرد واقعی واژگان در بازی‌های زبانی روزمره، خلط مفهومی آشکار شده و شبه‌مساله منحل می‌شود. مثال معروف، مساله زبان خصوصی است که با نشان دادن وابستگی معنا به کاربرد عمومی، منحل می‌گردد. هورویچ این هشت مرحله را یک فرآیند واحد و پیوسته می‌بیند که از تشخیص مشکل تا درمان نهایی را پوشش می‌دهد.

کاربرد پروژه هشت مرحله‌ای در مثال‌های کلاسیک

هورویچ برای نشان دادن قدرت توضیحی و عملی پروژه هشت مرحله‌ای خود، به مثال‌های کلاسیک و ماندگار تاریخ فلسفه روی می‌آورد. این مثال‌ها نه تنها برای روشن‌سازی مراحل پروژه، بلکه برای نشان دادن اینکه چگونه رویکرد درمانی ویتگنشتاین می‌تواند شبه‌مسائل عمیق و دیرپا را منحل کند، به کار گرفته می‌شوند. در ادامه، دو مثال اصلی را به صورت فلسفی و مستدل بررسی می‌کنیم.

پارادوکس‌های حرکت زنون؛ نمونه‌ای از تعارض میان مفهوم و تجربه

پارادوکس‌های زنون به‌ویژه پارادوکس آشیل و لاکپشت در نفی امکان حرکت، یکی از بهترین نمونه‌ها برای نشان دادن کارایی پروژه هشت مرحله‌ای هورویچ هستند. در مرحله ۱، انتظار علمی‌شدن از فلسفه ظاهر می‌شود: فیلسوف انتظار دارد که مفهوم حرکت را به شیوه‌ای قانونمند و تبیینی درک کند، مشابه علوم طبیعی. در مرحله ۲، تمثیل تقسیم‌پذیری فضا و زمان به کار گرفته می‌شود. در مرحله ۳، تعمیم افراطی رخ می‌دهد: مفهوم «تقسیم‌پذیری بی‌نهایت» از اشیای مادی به خود فضا و زمان گسترش می‌یابد. این تعمیم، در مرحله ۴ با ویژگی ذاتی فلسفه (جست‌وجوی اصول پیشینی) ترکیب شده و در مرحله ۵ به پارادوکس منجر می‌شود: اگر فضا و زمان بی‌نهایت قابل تقسیم باشند، حرکت هرگز نمی‌تواند آغاز شود، زیرا باید ابتدا نیمی از فاصله، سپس نیمی از نیمه و الی آخر را طی کرد. اما در مرحله ۶، این پارادوکس به سردرگمی دایمی تبدیل می‌شود که قرن‌ها فیلسوفان را درگیر خود کرده است.

هورویچ استدلال می‌کند که در مرحله ۷، واکنش نادرست فیلسوفان سنتی ساختن نظریه‌های متافیزیکی پیچیده (مانند نظریه‌های فضا-زمان کانتی یا فیزیک مدرن) بوده است. اما درمان واقعی در مرحله ۸ قرار دارد: بازگشت به تحلیل درمانی ویتگنشتاین. مشکل نه در واقعیت حرکت، بلکه در کاربرد گمراه‌کننده مفهوم «بی‌نهایت» در چارچوب زبانی است. ویتگنشتاین نشان می‌دهد که «بی‌نهایت» نه یک شی یا فرآیند واقعی، بلکه قاعده‌ای در بازی زبانی ماست. وقتی کاربرد واقعی این مفهوم در زندگی روزمره (مانند شمارش، اندازه‌گیری و حرکت واقعی) روشن شود، پارادوکس به عنوان شبه‌مساله منحل می‌گردد. این تحلیل نشان می‌دهد که پارادوکس زنون نه یک معمای عمیق درباره واقعیت، بلکه محصول اغراق در تصویر اولیه زبان است. هورویچ با این مثال، قدرت پروژه خود را در تبدیل مساله به شبه‌مساله نشان می‌دهد.

مساله جبر و اختیار؛ تعارض میان دو باور بنیادین

مثال دوم و بسیار غنی، مساله جبر (determinism) و اختیار (free will) است که یکی از کهن‌ترین و عمیق‌ترین مسائل فلسفی به شمار می‌رود. در مرحله ۱ و ۳، اصل پیشینی قانونمندی کامل طبیعت که ریشه در تصویر علمی جهان دارد با تعمیم افراطی مواجه می‌شود. در مرحله ۲، تمثیل‌هایی مانند «جهان به مثابه ماشین ساعت‌ساز» یا «رویدادها به مثابه زنجیره علی ضروری» به کار گرفته می‌شوند. این تمثیل‌ها با ویژگی‌های ذاتی فلسفه یعنی جست‌وجوی انسجام و تبیین کامل ترکیب شده و در مرحله ۵ تعارض شدیدی ایجاد می‌کنند: اگر همه رویدادها از پیش تعیین شده باشند، چگونه می‌توان از آزادی اراده، مسئولیت اخلاقی و سرزنش اخلاقی سخن گفت؟ هورویچ در مرحله ۶ توضیح می‌دهد که این سردرگمی دایمی است زیرا فیلسوفان در چرخه‌ای از موضع‌گیری‌های جبرگرایانه یا اختیارگرایانه گرفتار مانده‌اند. در مرحله ۷، تلاش برای ساختن نظریه‌های سازش‌گرا مانند کامپتیبیلیزم (compatibilism) نقد می‌شود. درمان واقعی در مرحله ۸ رخ می‌دهد: نشان دادن اینکه مفاهیم «آزادی» و «تعیین‌پذیری» در بازی‌های زبانی متفاوت کاربرد دارند. «آزادی» در زمینه اخلاقی و حقوقی به معنای نبود اجبار خارجی است، نه نبود علیت. وقتی این خلط مفهومی و هم‌سطح‌سازی نادرست

آشکار شود، تعارض به عنوان شبهه مساله منحل می‌گردد [Horwich, 2013: 12-13]. هورویچ تاکید دارد که این درمان نه انکار جبر علمی است و نه انکار مسئولیت اخلاقی، بلکه رفع سوءتفاهم زبانی است که این دو را در تقابل قرار داده بود. این تحلیل، عمق فلسفی پروژه هورویچ را نشان می‌دهد: فلسفه نه حل تعارض‌های متافیزیکی، بلکه انحلال تعارض‌های کاذب زبانی است.

مثال‌های دیگر: زبان خصوصی، آگاهی و پارادوکس دروغگو

هورویچ برای نشان دادن قدرت توضیحی و تعمیم‌پذیری پروژه هشت‌مرحله‌ای خود، آن را به مسایل پیچیده و مرکزی فلسفه معاصر نیز اعمال می‌کند. در ادامه، سه مثال مهم دیگر یعنی مساله زبان خصوصی، مساله آگاهی و پارادوکس دروغگو به صورت مبسوط بررسی می‌شوند.

یکی از مشهورترین استدلال‌های ویتگنشتاین متاخر، استدلال علیه امکان زبان خصوصی است. هورویچ این مساله را نیز به‌خوبی درون پروژه هشت‌مرحله‌ای خود جای می‌دهد: مراحل ۱ تا ۳: فیلسوف سنتی انتظار دارد که معنا و درد بتوانند کاملاً خصوصی و درونی باشند (انتظار علمی/مفهومی). سپس از تمثیل «عرصه درونی ذهن» (مانند یک دفترچه یادداشت شخصی) استفاده می‌کند و این تصویر را به طور افراطی تعمیم می‌دهد. مرحله ۴: ویژگی ذاتی فلسفه (جست‌وجوی انسجام و تبیین قطعی) باعث می‌شود فیلسوف به دنبال معیار خصوصی برای صحت استفاده از واژه «درد» باشد. مرحله ۵ و ۶: این پیش‌فرض‌ها با واقعیت زبانی تعارض پیدا می‌کنند و به سردرگمی دایمی منجر می‌شوند: «چگونه می‌توانم بدانم که دیگری واقعاً درد دارد؟» یا «آیا زبان من کاملاً خصوصی است؟». مرحله ۷: واکنش نادرست، ساختن نظریه‌های دوگانه‌گرایانه یا فانکشنالیسم است که سعی می‌کنند درد را به عنوان یک فرآیند درونی تبیین کنند. مرحله ۸ (درمان): هورویچ نشان می‌دهد که تصور «عرصه خصوصی» محصول قیاس نادرست میان گزارش‌های درد اول‌شخص («من درد دارم») و گزارش‌های مشاهده‌ای خارجی («این شی قرمز است») است. با بازگشت به کاربرد واقعی زبان در زمینه‌های عمومی و رفتاری (بازی‌های زبانی)، معلوم می‌شود که معنا وابسته به قواعد عمومی است و زبان کاملاً خصوصی نه‌تنها غیرممکن، بلکه بی‌معنا است. بدین ترتیب، مساله زبان خصوصی به عنوان شبهه‌مساله منحل می‌شود.

مساله آگاهی (consciousness) و «چیستی» کیفیات ذهنی (qualia) یکی از دشوارترین مسایل فلسفه ذهن معاصر است. هورویچ این مساله را نیز درون الگوی هشت‌مرحله‌ای تحلیل می‌کند: مراحل اولیه: فیلسوف تصویر پیشینی «ذهن به مثابه تئاتر داخلی» یا «عرصه خصوصی» را می‌پذیرد (مرحله ۲ و ۳). این تصویر با ویژگی‌های ذاتی فلسفه (جست‌وجوی تبیین کامل) ترکیب شده و تعارض شدیدی با شواهد پسینی علوم اعصاب و رفتارشناسی ایجاد می‌کند (مرحله ۵). مرحله ۶: نتیجه، سردرگمی معروف «رازآزمیزی آگاهی» (the hard problem of consciousness) است: چگونه فرآیندهای فیزیکی می‌توانند تجربه آگاهی ایجاد کنند؟ مرحله ۷: واکنش نادرست، ساختن نظریه‌هایی مانند دوگانه‌گرایی، پان‌سایکیسم یا فانکشنالیسم شدید است. مرحله ۸ (درمان): هورویچ استدلال می‌کند که ریشه مشکل، قیاس نادرست زبانی و اغراق در تصویر «داخل/خارج» است. واژه‌هایی مانند «درد» یا «قرمز دیدن» نه به فرآیندهای درونی خصوصی، بلکه به الگوهای رفتاری و عمومی در بازی‌های زبانی اشاره دارند. با روشن‌سازی کاربرد واقعی این واژگان در زمینه‌های اجتماعی، رازآزمیزی آگاهی به عنوان شبهه‌مساله آشکار و منحل می‌شود [Horwich, 2013: 184-191].

در پارادوکس دروغگو («این جمله کاذب است») نیز الگوی هورویچ به‌خوبی اجرا می‌شود: مراحل ۱ تا ۴: اصل پیشینی بدیهی «هر جمله‌ای یا صادق است یا کاذب» (اصل دوازده‌می) با تعمیم افراطی به جملات خودارجاعی ترکیب می‌شود. مرحله ۵ و ۶: تعارض ایجاد شده و به سردرگمی دایمی منجر می‌شود. مرحله ۸: درمان

ویتگنشتاینی-هورویچی نشان می‌دهد که مشکل از کاربرد نادرست مفهوم «صدق» خارج از بازی زبانی معمولی است. وقتی کاربرد واقعی واژه «صدق» در زبان روزمره روشن شود، پارادوکس به عنوان محصول سوءاستفاده زبانی منحل می‌گردد.

این مثال‌ها به وضوح نشان می‌دهند که پروژه هشت مرحله‌ای هورویچ ادعای تعمیم‌پذیری بالایی دارد و قادر است طیف وسیعی از مسایل متافیزیکی، معرفت‌شناختی، فلسفه ذهن و منطق را تحت یک چارچوب واحد تحلیل و درمان کند. این قابلیت، یکی از نقاط قوت اصلی تفسیر هورویچ است، اما همزمان مبنای نقدهای بعدی قرار می‌گیرد؛ زیرا چنین تعمیم گسترده‌ای ممکن است تنوع واقعی شبه‌مسایل را نادیده بگیرد.

تز فروکاهشی هورویچ؛ تعارض پیشینی/پسینی به مثابه ساختار مشترک همه مسایل فلسفی

یکی از نوآورانه‌ترین، جسورانه‌ترین و در عین حال بحث‌برانگیزترین بخش‌های تفسیر پل هورویچ، تز فروکاهشی (reductionist thesis) اوست. هورویچ مدعی است که تقریباً همه مسایل فلسفی سنتی با وجود ظاهر متنوع و پیچیده‌شان را می‌توان به یک ساختار منطقی واحد و مشترک فروکاست؛ تعارض میان یک اصل پیشینی (*a priori*) مسلم‌فرض‌شده و یک واقعیت یا شهود پسینی (*a posteriori*). به بیان دقیق‌تر، صورت کلی اکثر مسایل فلسفی این است [Horwich, 2013: 5-6, 14]:

"چگونه گزاره X می‌تواند به شکل پسینی و در تجربه صادق باشد، در حالی که به نحو پیشینی خلاف آن را می‌دانیم؟"

این تز، هسته نظری و روش‌شناختی تفسیر هورویچ را تشکیل می‌دهد. هورویچ معتقد است با شناسایی این الگوی مشترک، نه تنها می‌توان تنوع ظاهری مسایل فلسفی در حوزه‌های مختلف مانند متافیزیک، معرفت‌شناسی، فلسفه ذهن، فلسفه اخلاق و غیره را توضیح داد، بلکه راه انحلال آنها را نیز به شکلی نظام‌مند ارائه کرد. این رویکرد، قدرت تبیینی بالایی دارد زیرا اجازه می‌دهد بدون نیاز به ساختن نظریه‌های جدید و پیچیده برای هر مساله جداگانه، ریشه مشترک سردرگمی‌ها را آشکار سازیم و با تحلیل درمانی، آنها را منحل کنیم.

در جهت توجیه فلسفی تز فروکاهشی، هورویچ این تز را مستقیماً در امتداد بینش‌های ویتگنشتاین متأخر قرار می‌دهد. ویتگنشتاین بارها تاکید کرده بود که بسیاری از مسایل فلسفی ریشه در تعمیم‌های افراطی، قیاس‌های نادرست زبانی و پذیرش پیش‌فرض‌های بدون بررسی دارند [Wittgenstein, 1953/2009: §90]. هورویچ این بینش را رادیکال‌تر می‌کند و استدلال می‌کند که پیش‌فرض‌های پیشینی مانند اصول بدیهی به نظر می‌رسیدن درباره زبان، ذهن، زمان، حرکت یا اخلاق وقتی با شواهد تجربی یا شهودهای پسینی مواجه می‌شوند، تعارض ایجاد می‌کنند. این تعارض، ظاهر مساله‌ای عمیق و حل‌نشده پیدا می‌کند، در حالی که در واقع محصول تفکر نامنظم و سوءکاربرد زبان است.

به عبارت دیگر، فیلسوف سنتی یک اصل پیشینی را به عنوان «بدیهی» یا «ضروری» می‌پذیرد مانند «هر رویدادی علتی دارد» یا «هر جمله‌ای یا صادق است یا کاذب» و سپس با واقعیات پسینی و تجربه روزمره، شواهد علمی یا کاربرد زبانی واقعی مواجه می‌شود که با آن اصل تعارض دارد. به جای آنکه پیش‌فرض پیشینی را مورد بازبینی قرار دهد، فیلسوف در دام ساختن نظریه‌های پیچیده برای حل تعارض می‌افتد. هورویچ معتقد است رویکرد ویتگنشتاینی دقیقاً در اینجا وارد می‌شود: به جای حل تعارض از طریق نظریه‌پردازی، باید منشا

زبانی و مفهومی تعارض را آشکار کرد و نشان داد که بسیاری از این اصول پیشینی، نه بدیهی، بلکه محصول اغراق در تصاویر زبانی هستند.

قدرت اصلی این تز در تعمیم‌پذیری بالای آن است. هوروچ نشان می‌دهد که این الگو می‌تواند طیف بسیار وسیعی از مسایل را پوشش دهد: در متافیزیک: پارادوکس‌های زنون (تعارض میان تقسیم‌پذیری بی‌نهایت پیشینی و واقعیت حرکت پسینی). در فلسفه ذهن: مساله آگاهی و دوگانگی ذهن-بدن (تصور پیشینی از ذهن به مثابه عرصه خصوصی در برابر شواهد رفتاری و اجتماعی پسینی). در فلسفه اخلاق و عمل: مساله جبر و اختیار (قانونمندی کامل طبیعت در برابر تجربه آزادی اراده). در منطق و معرفت‌شناسی: پارادوکس دروغگو (اصل پیشینی دوارزشی‌بودن جملات در برابر جملات خودارجاعی). هوروچ تاکید دارد که این فروکاهش نه یک ساده‌سازی سطحی، بلکه کشف یک ساختار عمیق منطقی است که ریشه در نحوه کارکرد زبان و تفکر ما دارد. او استدلال می‌کند که با شناسایی این الگوی مشترک، فلسفه می‌تواند از چرخه بی‌پایان نظریه‌سازی خارج شود و به وظیفه واقعی خود یعنی درمان مفهومی بازگردد [Horwich, 2013: 14].

هوروچ این تز را کاملاً وفادار به روح ویتگنشتاین می‌داند، زیرا بر «مرتب‌کردن آنچه از پیش در ذهن موجود است» [Horwich, 2013: 9] تاکید دارد، نه کشف حقیقت جدید. همچنین با اصل توصیف محض ویتگنشتاین (۱۹۴۵، ۱۹۶۵) سازگار است، چون چیزی به جهان اضافه نمی‌کند، بلکه فقط سردرگمی‌های موجود را مرتب می‌کند. بعلاوه با رویکرد درمانی همخوان است، زیرا تعارض را نه «حل» می‌کند، بلکه آن را به عنوان شبه‌تعارض افشا می‌نماید. با این حال، هوروچ اذعان می‌کند که این الگو در همه موارد به یک اندازه روان عمل نمی‌کند و در برخی مسایل پیچیده (مانند مساله معنا یا پیروی از قاعده) نیاز به توجه بیشتر به جزئیات زبانی دارد. اما او همچنان معتقد است که الگوی کلی تعارض پیشینی/پسینی، چارچوب مفیدی برای شروع تحلیل درمانی فراهم می‌کند.

اهمیت روش‌شناختی تز فروکاهشی در این نکته نهفته است که این تز، پروژه هشت‌مرحله‌ای را کامل می‌کند. مراحل اولیه پروژه به تشخیص علل شکل‌گیری تعارض کمک می‌کنند و مراحل پایانی (به‌ویژه مرحله ۸) به انحلال آن از طریق تحلیل زبانی می‌پردازند. هوروچ با این تز، نشان می‌دهد که فلسفه می‌تواند هم نظام‌مند باشد (در سطح تشخیصی) و هم ضدنظری (در سطح درمانی). این ترکیب، یکی از جذاب‌ترین جنبه‌های تفسیر او برای فیلسوفان تحلیلی معاصر است که به دنبال راهی برای حفظ فلسفه بدون افتادن در دام متافیزیک سنتی هستند.

تز فروکاهشی هوروچ، تفسیر او را از یک شرح صرف به یک چارچوب تحلیلی قدرتمند تبدیل می‌کند. این تز با ارائه یک ساختار مشترک برای مسایل به ظاهر نامرتب، امکان روش‌شناسی نسبتاً منسجمی را فراهم می‌آورد که هم با بینش‌های زبانی ویتگنشتاین سازگار به نظر می‌رسد و هم قابلیت کاربرد گسترده دارد. با این وجود، همین ادعای تعمیم‌پذیری بالا و تلاش برای فروکاست همه مسایل به یک الگوی واحد، در ادامه در بخش نقد به عنوان یکی از نقاط ضعف اصلی تفسیر مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

تفسیر پل هوروچ از فرافلسفه ویتگنشتاین متاخر، با تکیه بر ایده مرکزی «شبه‌مساله‌بودن مسایل فلسفی»، پروژه هشت‌مرحله‌ای منظم، کاربرد گسترده این پروژه در مثال‌های کلاسیک تاریخ فلسفه، و تز فروکاهشی تعارض پیشینی/پسینی، چارچوبی قدرتمند، منسجم و تعمیم‌پذیر ارائه می‌دهد. هوروچ موفق شده است جنبه‌های کلیدی اندیشه ویتگنشتاین یعنی نقش محوری زبان در ایجاد سردرگمی‌ها، ماهیت درمانی فلسفه و ضدنظری‌بودن آن را به شکلی منظم و قابل دفاع برای مخاطب معاصر بازسازی کند.

او نشان داده است که فلسفه ویتگنشتاین نه انکار فلسفه، بلکه بازسازی آن به عنوان فعالیتی توصیفی و درمانی است که هدفش رفع افسون‌شدگی فاهمه توسط زبان است [Wittgenstein, 1953/2009: §109; Horwich, 2013: 17]. پروژه هشت‌مرحله‌ای او فرآیند شکل‌گیری مسایل را از ریشه بررسی می‌کند و تز فروگاهشی‌اش راهی برای یافتن ساختار مشترک در ظاهر متنوع‌ترین مسایل فلسفی ارایه می‌دهد. دفاع هورویچ از حفظ فلسفه در برابر اتهام ضدفلسفه‌بودن نیز یکی از نقاط قوت بارز این تفسیر است [Hutto, 2003: 217; Horwich, 2013: 21-22].

با این حال، همین ویژگی‌هایی که تفسیر هورویچ را قوی و جذاب می‌کنند، یعنی سطح بالای ساختارسازی، تعمیم‌پذیری و ارایه الگوی کلی، دقیقاً همان نقاطی هستند که در بخش بعدی مورد نقد انتقادی قرار خواهند گرفت. پرسش اساسی این است که آیا چنین سطحی از نظام‌سازی و فروگاهش، با روح توصیفی محض، ضدنظام‌گرایی و تاکید بر تنوع روش‌های درمانی ویتگنشتاین (۱۳۳۸) سازگار است یا خیر.

نقد تحلیلی تفسیر پل هورویچ

تفسیر هورویچ، علی‌رغم جایگاهش به عنوان یکی از منسجم‌ترین و تأثیرگذارترین قرائت‌های معاصر از فرافلسفه ویتگنشتاین، واجد تناقضات درونی و نقاط ضعف ساختاری است. این بخش با رویکردی تحلیلی نشان می‌دهد که چگونه فرآیند نظام‌مندسازی هورویچ، یعنی تلاش برای استخراج و صورتبندی قواعد روشن از اندیشه ویتگنشتاین، او را ناخواسته به سمت همان نوع نظریه‌پردازی فرافلسفی سوق داده است که موضوع نقد رادیکال ویتگنشتاین بود. این نقد نه بر نیت هورویچ، که بر ساختار منطقی حاصل از تفسیر او متمرکز است.

نقاط قوت تفسیر هورویچ

پیش از واکاوی انتقادی، تصدیق دستاوردهای تفسیری هورویچ ضروری است. تفسیر او، فارغ از محدودیت‌هایش، سهمی متمایز در صورتبندی روشن و سیستماتیک فرافلسفه ویتگنشتاین ایفا کرده است.

نخست، مرکزیت زبان به مثابه منشا و درمان: هورویچ با دقتی تحلیلی، جمله محوری ویتگنشتاین، یعنی «فلسفه، مبارزه‌ای است بر ضد افسون‌شدگی فاهمه ما توسط امکانات زبان ما» [Wittgenstein, 1953/2009: §109] را به عنوان اصل سازمان‌دهنده کل خوانش خود قرار می‌دهد. او این گزاره را از سطح یک شعار ادبی به یک تز تفسیری کارآمد ارتقا می‌دهد. با ارجاع مفصل به بند ۹۰ پژوهش‌های فلسفی، نشان می‌دهد که مکانیسم ایجاد بدفهمی‌ها، عمدتاً قیاس‌های نابه‌جای زبانی است که از شباهت‌های صوری بین کاربردهای واژگان در «بازی‌های زبانی» متفاوت ناشی می‌شوند. تحلیل دوگانه او از زبان به عنوان هم منبع افسون (از طریق وسوسه به تعمیم تصاویر نادرست) و هم ابزار درمان (از طریق بازیابی کاربردهای عینی واژگان)، تفسیری وفادار و عمل‌گرا از نقش زبان در فلسفه ویتگنشتاین ارایه می‌دهد. تاکید او بر اینکه وظیفه فلسفه «مرتب‌کردن آنچه از پیش می‌دانیم» است [Bunnin & Yu, 2004: 739]. و نه کشف حقایق نو، این خوانش را در مقابل قرائت‌های متافیزیکی یا روان‌شناختی از ویتگنشتاین به‌خوبی متمایز می‌سازد [Horwich, 2013: 9].

دوم، دفاع سیستماتیک از موضع ضدنظری است؛ هورویچ به شکلی قانع‌کننده و با استناد به متون، تمایز بنیادین بین دو پارادایم فلسفی را تشریح می‌کند: پارادایم سنتی (نظریه‌پرداز، تبیین‌گرا، و طالب کلیت و نظام‌های جامع) در مقابل پارادایم ویتگنشتاینی (توصیف‌گرا، ضدتبیین و معطوف به موارد مشخص). او با استناد به بندهای کلیدی مانند ۱۲۴S و ۱۲۶S، نشان می‌دهد فلسفه از نگاه ویتگنشتاین فعالیتی کاملاً توصیفی

است که می‌کوشد «همه چیز را همان‌گونه که هست بگذارد». هورویچ ریشه مابعدالطبیعه را نه در خطای منطقی صرف، که در همان «دلمشغولی به روش علوم طبیعی» و اشتیاق برای تعمیم‌های کلی می‌داند [Meshkat, 2013]. دفاع او از این موضع ضدنظری در برابر اتهامات «بی‌مایگی» یا «ویران‌گری» فلسفه ویتگنشتاین، یکی از استوارترین بخش‌های پروژه تفسیری اوست.

سوم، بسط خوانش درمانی و تأکید بر تکثر روش‌ها است؛ هورویچ استعاره «مگس در بطری مگس‌گیر» (۳۰۹§) را به عنوان الگوی هستی‌شناختی فعالیت فلسفی بسط می‌دهد: فیلسوف بیمار را به وضعیت سردرگمی خود آگاه می‌کند و راه خروج را نشان می‌دهد، نه آنکه مساله‌ای انتزاعی را «حل» کند. او به‌درستی بر تأکید ویتگنشتاین در بند ۱۳۳ بر تکثر روش‌ها («درمان‌هایی مختلف») انگشت می‌گذارد. هورویچ این نگاه را با خوانش درمانی فیلسوفانی مانند استنلی کاول پیوند می‌زند که بر ریشه‌های تمایلات روان‌شناختی-زبانی در شکل‌گیری معضلات فلسفی تأکید دارند [Crary & Read, 2000: 8]. از این طریق، او فلسفه ویتگنشتاین را نه یک فعالیت صرفاً سلبی، که پروژه‌ای مثبت و سازنده برای بازیابی سلامت فکری معرفی می‌کند که مستقیماً با زندگی و زبان روزمره پیوند دارد.

علاوه بر این، توجیه جایگاه فلسفه و حفظ مقام آن است. هورویچ به‌درستی از اتهام «ضدفلسفه» بودن به ویتگنشتاین دفاع می‌کند. او با تفسیر استعاره «نردبان» در رساله (۶/۵۴§)، نشان می‌دهد که آنچه کنار گذاشته می‌شود، گفتار متافیزیکی افسون‌شده است، نه خود فعالیت روشن‌گرایانه فلسفی. فلسفه همچون ابزاری برای وضوح ضرورت خود را حفظ می‌کند [Hutto, 2003: 217].

این نقاط قوت، تفسیر هورویچ را به چارچوبی منسجم و جذاب برای فهم فرافلسفه ویتگنشتاین تبدیل کرده‌اند. با این حال، همان‌گونه که تحلیل پیش رو نشان خواهد داد، منطق درونی همین نظام‌مندسازی است که به تناقضاتی بنیادین می‌انجامد و وفاداری تفسیر او را به روح ضدساختارگرایانه ویتگنشتاین زیر سوال می‌برد.

نقد ساختاری

نقد اساسی به تفسیر هورویچ، نه در نیت که در ساختار منطقی حاصل از آن است. سه نقد به‌هم‌پیوسته نشان می‌دهند که تلاش او برای صورتبندی روشن فرافلسفه ویتگنشتاین، منجر به خلق چارچوبی می‌شود که از درون با اصول اصلی موضوع خود در تضاد است.

الف) نظام‌سازی؛ تبدیل «درمان موردی» به «الگوریتم»

اساسی‌ترین تناقض، تضاد روش‌شناختی بین رویکرد ضدنظام ویتگنشتاین و گرایش نظام‌ساز هورویچ است. ویتگنشتاین فلسفه را فعالیتی ذاتاً غیرالگوریتمی و وابسته به زمینه می‌داند: «یک روش در فلسفه وجود ندارد، بلکه روش‌هایی وجود دارد، می‌شود گفت درمان‌هایی مختلف» (۱۳۳§). تأکید او بر «سفر طولانی و پریپیچ‌وخم» در پیشگفتار پژوهش‌های فلسفی، تصریح می‌کند که وضوح فلسفی محصول گردش اکتشافی و پراکنده است، نه پیروی از یک مسیر خطی.

در مقابل، هورویچ با طرح «پروژه هشت‌مرحله‌ای» (شامل مراحل چون تشخیص مساله، ردیابی ریشه زبانی، شناسایی قیاس همراه‌کننده، ارایه مثال‌های متعارض، نشان‌دادن بن‌بست نظری، انحلال سوءتفاهم، بازیابی کاربرد عادی و نهایتاً خودآگاهی) عملاً یک دستورالعمل روش‌شناختی ثابت ارایه می‌دهد. این چارچوب، صرف نظر از ماهیت منحصربه‌فرد هر «بیماری» فلسفی، یک مسیر درمانی استاندارد پیشنهاد می‌کند. چنین ساختاری، حتی با هدف توصیف، در عمل کارکردی هنجاری و تجویزی پیدا می‌کند و به یک نظریه فرافلسفی در مورد چگونگی انجام فلسفه تبدیل می‌شود. این دقیقاً نمونه‌ای از همان «دلمشغولی به روش علوم طبیعی» و «طلب

کلیت» است که به باور ویتگنشتاین، سرچشمه اصلی تفکر مابعدالطبیعی است [Meshkat, 2013: 23]. ارایه مراحل منظم، نوعی تحمیل ساختار بر فعالیتی است که ذاتاً باید ساختارشکن باشد.

ب) کاهش‌گرایی؛ تعمیم افراطی و ناسازگاری درونی

نقد دوم به تز کاهش‌گرایانه هورویچ معطوف است. ادعای او مبنی بر اینکه «تقریباً همه مسایل فلسفه را می‌توان به یک تعارض بین شهودهای پیشینی و پسینی تقلیل داد»، خود مصداق بارز همان «تعمیم افراطی» مورد نکوهش ویتگنشتاین است. هرچند این چارچوب برای تحلیل مسایلی مانند پارادوکس‌های زنون (تعارض بین تجربه حرکت و تحلیل‌های ایستای پیشینی) یا جبر و اختیار (تعارض بین قوانین علی پیشینی و اختیار تجربی) کارآمد به نظر می‌رسد، اما در مواجهه با مسایل پیچیده‌تری مانند «پیروی از قاعده» یا «مساله آگاهی» ناکافی یا تحمیلی است.

نکته تعیین‌کننده، ناسازگاری درونی خود تفسیر هورویچ است. او در فصل تحلیل آگاهی نشان می‌دهد که ریشه این معضل، نه در یک تعارض منطقی صرف بین پیشینی/پسینی، که عمدتاً در «قیاس نادرست زبانی» (استعاره «فضای درونی» برای ذهن) و یک «تصویر گمراه‌کننده» خاص نهفته است [Horwich, 2013: 184-191]. این یعنی برای تبیین این مساله، هورویچ ناچار می‌شود به تحلیل موردی زبانی متوسل شود که در چارچوب کاهش‌گرایی کلی او نمی‌گنجد. این ناسازگاری، گواه روشنی است بر اینکه تنوع و پیچیدگی شبه‌مسایل ویتگنشتاینی، قابل تحویل به یک فرمول واحد نیست.

ج) پارادوکس تبیین؛ بازگشت ناخواسته به نظریه‌پردازی

ظریف‌ترین و عمیق‌ترین تناقض، در کاربرد دوگانه هورویچ از مفهوم «تبیین» رخ می‌نماید. از یک سو، او با استناد به بند ۱۲۶ پژوهش‌های فلسفی، به‌درستی بر ضدتبیین‌گری ویتگنشتاین پای می‌فشارد که فلسفه را فعالیتی «توصیفی محض» می‌داند که «هیچ چیز را نه تبیین می‌کند و نه استنتاج می‌کند».

اما از سوی دیگر، هورویچ بارها از «قدرت تبیینی» (explanatory power) چارچوب خود دفاع می‌کند و آن را مزیت اصلی خوانش خود معرفی می‌نماید [Horwich, 2013: 15-16, 21]. ادعای او مبنی بر اینکه این چارچوب «توضیح می‌دهد چرا مسایل فلسفی پدید می‌آیند»، او را از قلمرو «توصیف» (description) به عرصه «تبیین علی/نظری» (causal/theoretical explanation) سوق می‌دهد. این دقیقاً بازتولید همان الگوی علمی‌شدگی فلسفه است که ویتگنشتاین نقد می‌کرد. او در صدد انحلال این پارادوکس بود که فلسفه بخواهد نظریه‌ای درباره ناتوانی خود برای نظریه‌پردازی ارایه دهد [Norman, 1976; Putnam, 1981].

برآیند این سه نقد درهم‌تنیده نشان می‌دهد تفسیر هورویچ، علی‌رغم نیت وفادارانه و نقاط قوت تفسیری، در عمل به یک «نظریه فرافلسفی ناخواسته» بدل شده است. «پروژه هشت‌مرحله‌ای» (نظام‌سازی)، «تز تقلیل به تعارض پیشینی/پسینی» (کاهش‌گرایی) و «ادعای قدرت تبیینی» (پارادوکس تبیین)، همگی در جهت خلق یک چارچوب کلی، منسجم و تبیین‌گرا حرکت می‌کنند. این ویژگی‌ها، دقیقاً در نقطه مقابل روح توصیفی محض، ضدنظام‌گرا، موردمحور و تکثرگرای فرافلسفه ویتگنشتاین قرار دارند. بنابراین، تناقض نه در شناخت هورویچ از متن، که در ساختار منطقی چارچوبی است که او از آن متن استخراج می‌کند.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با بررسی و ارزیابی انتقادی تفسیر پل هورویچ از فرافلسفه ویتگنشتاین متاخر به این نتیجه رسید که این تفسیر، هرچند یکی از منسجم‌ترین، جامع‌ترین و تاثیرگذارترین قرائت‌های معاصر از اندیشه ویتگنشتاین به شمار می‌رود، نتوانسته است روح ضدنظری، توصیفی محض و پرهیز از ساختارسازی کلی این فلسفه را به طور کامل حفظ کند. هورویچ در برجسته‌کردن نقش محوری زبان در ایجاد سوءتفاهم‌های فلسفی (۱۰۹§ و ۹۰§)، دفاع موثر از جنبه درمانی فلسفه با استعاره مشهور مگس در بطری (۳۰۹§) و رد اتهام ضدفلسفه بودن ویتگنشتاین، دستاوردهای قابل توجهی داشته است. او به‌خوبی نشان داد که بسیاری از مسایل فلسفی سنتی، شبه‌مسایل زبانی هستند که از قیاس‌های نادرست، تعمیم‌های افراطی و تصاویر گمراه‌کننده ناشی می‌شوند و با «مرتب‌کردن آنچه از پیش در ذهن موجود است» می‌توان آنها را منحل کرد.

با این حال، تلاش هورویچ برای ارایه چارچوبی منظم و تعمیم‌پذیر از طریق پروژه هشت‌مرحله‌ای، تز فروکاهشی تعارض پیشینی/پسینی و تاکید بر قدرت تبیینی این الگو، او را به ناخواسته به دام همان نوع نظام‌سازی و نظریه‌پردازی انداخته که ویتگنشتاین به‌شدت با آن مخالفت می‌ورزید. پروژه هشت‌مرحله‌ای، هرچند ابزار مفیدی برای تشخیص علل سردرگمی به نظر می‌رسد، در عمل نوعی ساختارسازی روش‌شناختی ایجاد می‌کند که با تاکید صریح ویتگنشتاین بر تکرار روش‌ها «یک روش در فلسفه وجود ندارد، بلکه روش‌هایی وجود دارد» [Wittgenstein, 1953/2009: §133] و توصیف محض «فلسفه همه چیز را همان‌طور که هست باقی می‌گذارد» (۱۲۴§) در تعارض قرار می‌گیرد. تز فروکاهشی نیز، با وجود جذابیت ظاهری، بسیاری از مسایل پیچیده مانند آگاهی، معنا و پیروی از قاعده را به زور در یک قالب واحد جای می‌دهد و تنوع ریشه‌های زبانی و تصویری این سردرگمی‌ها را نادیده می‌گیرد یا تحریف می‌کند.

این تناقضات نشان‌دهنده یک پارادوکس فرافلسفی عمیق است: هر تلاش جدی برای «نظام‌مندکردن» و «قابل دسترس‌کردن» فرافلسفه ضدنظام و پراکنده ویتگنشتاین، خطر خیانت به روح اصلی آن را در خود دارد. هورویچ در کوشش صادقانه برای دفاع از ویتگنشتاین و ارایه تفسیری منسجم برای مخاطب معاصر، ناگزیر به سطحی از ساختارسازی رسیده که خود به نوعی «نظریه فرافلسفی» تبدیل شده است. این بازگشت ناخواسته به تبیین به جای توصیف محض و تاکید بر قدرت تبیینی چارچوب، دقیقاً همان چیزی است که ویتگنشتاین آن را محصول دلمشغولی به روش علوم طبیعی و سرچشمه مابعدالطبیعه می‌دانست.

نتیجه پژوهش حاضر بر لزوم بازنگری در نحوه مواجهه با میراث ویتگنشتاین تاکید دارد. به جای تلاش برای سیستماتیک‌کردن او، باید بپذیریم که دشواری ذاتی فرافلسفه ویتگنشتاین دقیقاً در مقاومت آگاهانه‌اش در برابر صورت‌بندی نهایی و نظام‌مند نهفته است. هر بازسازی نظام‌مند خطر خیانت به روح اندیشه را به همراه دارد، اما هر پرهیز کامل از بازسازی نیز امکان گفت‌وگوی فلسفی و انتقال این میراث را از بین می‌برد. این پارادوکس، خود یکی از چالش‌های ماندگار فرافلسفه معاصر است.

در نهایت، اندیشه ویتگنشتاین متاخر همچنان زنده، پویا و مرتبط با مسایل روزگار ماست. ارزش اصلی آن نه در ارایه آموزه‌های ثابت و نظریه‌های جامع، بلکه در روش خاصش یعنی تشخیص شبه‌مساله از مساله واقعی و نشان‌دادن راه خروج از بطری مگس‌گیر زبان (۳۰۹§) نهفته است. تفسیر هورویچ گامی مهم و ارزشمند در این مسیر بود، اما پژوهش حاضر امیدوار است با آشکارا ساختن نقاط قوت و محدودیت‌های آن، زمینه را برای تفسیرهای توصیفی‌تر، دقیق‌تر، موردی‌تر و وفادارتر به روح اصلی ویتگنشتاین فراهم کند.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.

سهم نویسندگان: نویسنده اول (۵۰٪) و نویسنده دوم (۵۰٪)

منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Bunnin N, Yu J, editors (2004). The Blackwell dictionary of Western philosophy. Hoboken: Wiley-Blackwell.
- Crary A, Read R, editors (2000). The new Wittgenstein. London: Routledge.
- Hodjati SMA, Ghorbanian HM, Nabavi L, Golfam A (2014). In defense of Paul Horwich's theory of meaning against critics. Philosophy and Kalam. 47(1):31-46. [Persian]
- Horwich P (1999). Truth. Oxford: Oxford University Press.
- Horwich P (2013). Wittgenstein's metaphilosophy. Oxford: Oxford University Press.
- Hutto DD (2003). Wittgenstein and the end of philosophy: Neither theory nor therapy. London: Palgrave Macmillan.
- Meshkat M (2013). The beginning of philosophy from the viewpoint of later Wittgenstein and Hegel. Wisdom And Philosophy. 9(34):21-62. [Persian]
- Mohammad Ghorbanian H (2021). Consideration and critique of Horwich's solution for the liar paradox in terms of the minimalist theory of truth. Philosophia et Theologia: Dialogues in Criticism and Reflection. 26(102):32-61. [Persian]
- Mohammad Ghorbanian H, Hojjati A (2010). Paul Horwich: Minimalist theory of truth and scientific realism. Philosophy of Religion Research. 7(1):5-34. [Persian]
- Mosmer R (2019). Horwich's criticism of Kripke's account of rule-following. Philosophy of Science. 8(2):105-127. [Persian]
- Norman RJ (1976). Hegel's "phenomenology": A philosophical introduction. Eastbourne: Sussex University Press.
- Putnam H (1981). Reason, truth and history. Cambridge: Cambridge University Press.
- Wittgenstein L (2006). Blue book. Hoseini M, translator. Tehran: Hermes Press. [Persian]
- Wittgenstein L (2009). Philosophical investigations. 4th edition. Anscombe GEM, Hacker PMS, Schulte J, translators. Hoboken: Wiley-Blackwell. (Original work published 1953)
- Wittgenstein L (2019). Philosophical investigations. Hoseini M, translator. Tehran: Hermes Press. [Persian]
- Wittgenstein L (2021). Tractatus logico-philosophicus. Hoseini M, translator. Tehran: Hermes Press. [Persian]